

حاضر نشدم زن احمدشاه قاجار شوم

۱۲ تیر ۱۳۹۳ ساعت ۳:۱۸

به هر حال قدس اعظم، دختر عمو جان عضدالسلطان و دفترالملوک را می‌خواستند بدهند به احمد شاه. این موضوع را احمد شاه به من گفت البته با آنچه که خودشان می‌گویند فرق دارد شاید هم هر دو طرف راست بگویند. قدس اعظم با احمدخان مصدق و خانم ضیاء اشرف در نوشتاتل سوئیس بودند و از بچگی احمد و قدسی همدیگر را دوست داشتند. قدسی هم مایل نبود زن احمد شاه بشود البته اگر مجبورش می‌کردند می‌شد. اگر شاه گفته بود که او را می‌گیرم مجبور بود، هیچ راه دیگری نبود.

در عنوان خواستگاری احمد شاه آمده است:

موضوع ارث و وصیت‌نامه پدرم طولانی است. بعد مفصل صحبت خواهم کرد. به هر صورت وقتی شازده جان من و هما را تهدید کرد که وصیت‌نامه را بپذیریم ما به هم گفتیم چکار کنیم؟ با هم صحبت کردیم و به این نتیجه رسیدیم اگر ما اینجا بمانیم اصلا می‌میریم. با این گریه و زاری، تو سر کوبیدن‌ها چه بکنیم؟ ما هم که از صبح تا غروب کاری نداریم، همه‌اش توی خانه هستیم. پس بگذار شوهر کنیم و برویم، راه‌حل بهتری است. ولی من نمی‌خواستم زن شاه بشوم. پدرم هم که مرحوم شده بود پس می‌توانستم حرفم را بزنم، به نصرت‌السلطنه و عضدالسلطان عموهایم بگویم که خیلی به شاه نزدیک بودند. مخصوصا به نصرت‌السلطنه که هم‌سن اعتضادالسلطنه پسر بزرگ محمدعلی شاه، برادر بزرگ احمد شاه بود. گفتم عمو جان، خواهش می‌کنم این قضایای عروسی را کاری کنید بلکه از بین برود. من دلم نمی‌خواهد این وصلت بشود و حاضر نیستم زن شاه بشوم.

آن‌ها هم از خدا می‌خواستند. مایل نبودند و دلشان هم نمی‌خواست که دختر شعاع‌السلطنه زن احمد شاه بشود. حالا چرا، نمی‌دانم؟ ما که به کلی از سیاست خارج بودیم. هیچ کس به ما نمی‌گفت اوضاع چه جور است. اشتباه پدرم این بود که درباره وضعیت ایران و اختلافاتی که بین خودش و برادرهایش بود هیچ وقت ما را آگاه و روشن نکرد. ما از هیچ چیز اطلاعی نداشتیم. روزنامه هم که به ما نمی‌دادند بخوانیم. بچه‌هایی بودیم که از اروپا آمده بودیم به کلی کور و کر. درست است که آنجا زندگی می‌کردیم ولی خیلی موجودات بی‌اهمیتی بودیم مثل یک آدم‌هایی که نه سر دارند، نه ته. دوتا دختر بودیم همین طور جزو همه زندگی می‌کردیم و چیز فوق‌العاده نبودیم. بایستی یک کسی بود از همان اول ورودمان به ایران ما را از اوضاع و احوال ایران و رفتار روشن می‌کرد.

به هر حال قدس اعظم، دختر عمو جان عضدالسلطان و دفترالملوک را می خواستند بدهند به احمد شاه. این موضوع را احمد شاه به من گفت البته با آنچه که خودشان می گویند فرق دارد شاید هم هر دو طرف راست بگویند. قدس اعظم با احمدخان مصدق و خانم ضیاء اشرف در نوشتاتل سوئیس بودند و از بچگی احمد و قدسی همدیگر را دوست داشتند. قدسی هم مایل نبود زن احمد شاه بشود البته اگر مجبورش می کردند می شد. اگر شاه گفته بود که او را می گیرم مجبور بود، هیچ راه دیگری نبود. آن زمان که دخترها نمی توانستند بگویند می شوم یا نمی شوم. احمد شاه بعد از طلاقم که به اروپا آمدم به من گفت عضدالسلطان و مصدق السلطنه خیلی اصرار داشتند که من زن بگیرم. به آن ها گفتم که من چون دختر شعاع السلطنه را نشد که بگیرم اصلا زن بگیر نیستم. چون نمی خواهم جانشین دیگری جز حسن جان (محمدحسن میرزا ولیعهد) داشته باشم. می خواهم برادرم همیشه ولیعهد باشد که بعد از من اگر بناست سلطنتی باشد حسن سلطنت کند. احمد شاه سه تا صیغه داشت. سه تا دختر و یک پسر هم از آن ها پیدا کرد. می گویند که فریدون میرزا وقتی دنیا آمد او را پیچاندند لای قنداق و فرستادند خانه دکتر لقمان الدوله. اصلا هیچ کس نفهمید که شاه دارای یک پسر است. لقمان الدوله هم تا دو سه سال او را نگاه داشت بعد او را پیش خانم ملکه جهان به اودسا برد. پس احمد شاه خودش هم نمی خواست زن بگیرد. همیشه می گفت نمی خواهم جز حسن جان وارثی داشته باشم، چون برادرش را خیلی دوست داشت.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۰۱۶/شوم-قاجار-احمدشاه-زن-نشدم-حاضر>